

متن پیاده سازی شده جلسه بیستم سال دوم درس خارج اصول فقه 10 آبان ماه 1401

صفحات 119 و 120 : کلیک کنید

بسم الله الرحمن الرحيم

تتمه بحث

در مورد اقسام وضع و موضوع له به اینکه چند قسم باشد (دو یا سه یا چهار یا شانزده قسم) مباحثی را بیان کردیم و نتوانستیم به نظری که امروزه مشهور است برسیم و به همان نظری که قرن ها بر فضای علمی سیادت می کرد برگشتیم. نکته: نقطه محوری که ما را به این نتیجه رساند که بگوییم وضع نهایتاً دو قسم بیشتر ندارد چه چیزی بود؟ اگر بیان کردیم که ما دو تا تصور و لحاظ داریم، یک لحاظ اول و یک لحاظ دوم، که واضع از لحاظ اول به لحاظ دوم منتقل می شود و بعد لفظ را برای همان ملحوظ دوم وضع می کند، مثلاً در بحث وضع عام، موضوع له خاص گفته شد واضع عام را تصور می کند منتهی لفظ را برای مصادیق عام وضع می کرد که همان خاص باشد. یا همچنین در عکس آن (بنا بر قائلین به امکان آن) که خاص را تصور می کند و بعد لفظ را برای عام وضع می کند یعنی وضع خاص، موضوع له عام می شود. در اینجا حرفی که ما داریم این است که همین که می گوئید اول خاص را تصور می کند ولی لفظ را برای عام وضع می کند، در اینجا ولو به وجهی که باشد عام را تصور می کند؛ بنابراین دو تا تصور داریم یعنی از طریق تصور خاص به تصور عام می رسد یا از طریق تصور عام به تصور خاص می رسد بعد هم لفظ را برای همان دومی وضع می کند، بعد نتیجه این می شود که همیشه وضع با موضوع له مثل هم هستند، یعنی اگر عام باشد آن هم عام است، و اگر خاص باشد آن هم خاص است، لذا در این بین اینکه یکی خاص و دیگری عام باشد (که دو صورت دیگر ایجاد کند) تصویرش دشوار می شود.

معانی الحروف و حال الوضع و الموضوع له و المستعمل فیه فیها

این بحث از نظر تبار در فلسفه لغت قرار می گیرد و این مسأله را یکبار در ادبیات مانند مغنی و البهجة و یکبار در کفایه خوانده ایم و این بحث هم ثمره ادبی دارد و هم یک بحث معرفتی است، حالا اینکه ثمره فقهی به معنای استنباط حکم داشته باشد، می گوئیم به آن معنا آن ثمره را ندارد.

با این حال اینجا مزال اقدام شده است و به گمان ما بعضی از اعلام که انتظار نمی رفت در اینجا اشتباه کردند و مضافاً در اینجا کلام حضرت امیر (ع) را در مورد معنای حرفی اضافه می کنیم که بالاخره باید آن را بفهمیم که مراد حضرت امیر (ع) چه چیزی بوده است و حتی بعضی ها مانند مرحوم سید علی بهبهانی در این باره کتاب نوشتند و آدرس آن را در سلسبیل بیان کرده ایم.

با توجه به عنوان بحث (معانی الحروف و حال الوضع ...) گویا دوتا مطلب داریم، مثلاً در دور سابق این دوتا را از هم جدا بیان کردیم ولی الان جهت رعایت اختصار با هم مطرح کردیم.

در اینجا دوتا بحث داریم: 1. معانی حروف چیست؟ 2. وضع و موضوع له و مستعمل فیه در حروف به چه نحو است، عام است یا خاص؟ (بعلاوه اینکه در اینجا مستعمل فیه هم به آن اضافه شده است).

بیان مراد عبارت: همانطور که بیان کردیم وضع یعنی همان لحاظ واضع، که در حروف مراد این است که واضع چه چیزی را لحاظ کرده است.

موضوع له هم یعنی معنا. اما مستعمل فیه ممکن است همان موضوع له باشد و ممکن است مانند باب مجاز موضوع له نباشد، مثلاً آسد یک موضوع له دارد و گاهی اوقات مجازاً مستعمل فیه دارد. با این حال مراد از مستعمل فیه در ما نحن فیه مستعمل

فیه باب مجاز نیست بلکه بحث حقیقت است.

بعضی از اعلام گفتند در حروف مانند سایر موارد یک وضع و یک موضوع له دارد، منتهی در موارد دیگر معنای حقیقی و مستعمل فیه همان موضوع له است ولی در حروف و مشابه حروف مستعمل فیه غیر موضوع له است، لذا موضوع له عام است ولی مستعمل فیه خاص است.^[4]

تتبع و بیان آراء

در حروف سه نظر مختلف وارد شده است.

نظر اول. مرحوم آخوند و مرحوم محقق رضی: معنای حروف و اسماء واحد است، مثلاً گفته می شود «مِنْ» لابتداء الغایة، «إِلَى» لانتهاء الغایة، «عَلَى» للاستعلاء، بَاء لِلإلصاق. لذا این معانی برای این حروف با خود این کلمات مرادف است، یعنی معنای «مِنْ» با معنای «الابتداء» تفاوتی ندارد، فقط یکی حرف است و دیگری اسم است. مثلاً «سِرْتُ مِنَ البصره إِلَى الكوفه» اینجا «مِنْ» برای ابتداء غایت و مسافرت است و این همان معنای «الابتداء» را می دهد. «إِلَى» هم معنای «الانتهی» را می دهد؛ لذا اگر چنین باشد وضع عام و موضوع له عام می شود.

نظر دوم. مستفاد از برخی کلمات مرحوم محقق رضی: حروف اصلاً معنا ندارد بلکه علامت است. مثلاً در «سِرْتُ» که کسره، سکون و ضمه دارد این ها (کسره، سکون، فتحه، ضمه) معنایی ندارند و بلکه تنها علامت هستند، مثلاً در «سِرْتُ» علامت متکلم وحده است یا در «سِرْتُ» علامت برای مخاطب است. یا مثلاً تنوین اگر ضمه باشد علامت برای فاعل است، اگر منصوب باشد علامت برای مفعول است و اگر مجرور باشد علامت برای مضاف إلیه است ولی با این حال کسی قائل نشده است که این ها معنا دارند، حروف هم همینطور هستند و معنا ندارند و تنها علامت هستند.

حال اگر چنین باشد آنچه که برای حروف ذکر شده لغو می شود، مثلاً در مغنی برای حروف معانی متعددی ذکر می کند. مثلاً برای «لام» 22 معنا، برای «مِنْ» 15 معنا، برای «إِلَى» 7 معنا (که بعداً یک معنای دیگر اضافه می کنند) ذکر کردند. لذا اگر بنا بر این نظر باشد این معنای لغو می شود.

همینطور این بحث ها در تفسیر، کلام و فقه که بخشی از آن ادبیات است وارد شده است، مثلاً در کتاب فقه و حقوق قراردادهای بخش عظیمی از آن ادبیات است، مثلاً در مورد آیه شریفه ﴿وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ﴾ «بَاء» را مقابله بگیرید تا اینکه «بَاء» را سببیت بگیرید خیلی تفاوت می کند. در یک صورت شرائط عوضین را بیان می کند و در یک صورت اصلاً نظر به شرائط عوضین ندارد. اینکه «الف و لام» را استغراق در نظر بگیرید یا عهد، آن را در معاملات جدید بخواهید استفاده کنید. یا در فقه اگر کلمه «إِنَّمَا» اگر دالّ بر حصر باشد یا نباشد این سبب اختلاف آراء می شود.

لذا ادبیات صرف اعراب و منصوب و مرفوع خواندن نیست بلکه ادبیات علم مفردات است مثل کاری که مغنی انجام داده است.

نظر سوم. مشهور: حروف دارای معناست منتهی معنای آن با اسم متفاوت است، لذا نمی توان اسم را به جای حرف قرار داد و همینطور حرف را به جای اسم قرار داد.

توضیح انظار

نظر اول. مرحوم آخوند: حروف دارای معنا هستند و معنای آن با معنای اسماء مناسب خودش تفاوت نمی کند، مثلاً معنای «مِنْ» با معنای «الابتداء» تفاوتی نمی کند. لذا اگر بگوییم معنای «مِنْ» با «الابتداء» یکی است، یعنی همانطور که «الابتداء» وضع عام و موضوع له عام و مستعمل فیه آن عام است، (یعنی واضع ابتداء غایت کلی را تصور کرده بعد لفظ «الابتداء» را برای این متصوّر قرار داده است و در همان هم استعمال می کند) وضع در حروف هم همینطور است، یعنی واضع ابتداء غایت را تصور کرده است و «مِنْ» را برای ابتداء غایت کلی وضع کرده است و بعد در همین کلی استعمال می کند. بنابراین معنای این دو یکی می شود و الا اگر غیر از این باشد، مثلاً در حروف گفته شود وضع عام، ولی موضوع له و مستعمل فیه خاص است، آیا مراد جزئی خارجی است یا ذهنی؟

اگر گفته شود جزئیت و خصوصیت خارجی مراد است و موضوع له حروف آن فرد جزئی خارجی است (مثلاً در مورد «سِرْتُ مِنَ البصره إِلَى الكوفه» گفته شود معنای «مِنْ» این ابتداء خارجی است، یعنی همین سیری که امروز از بصره به سوی کوفه

انجام دادم غیر از مورد سیر دیگران است لذا خود این معنای «مِن» است) در این صورت این غلط است، برای اینکه در بسیاری از اوقات «مِن» جزئی استعمال نمی شود بلکه کلی استعمال نمی شود.

اگر گفته شود مراد جزئیت ذهنی است، به این معنا که واضح لفظ «مِن» را برای ابتداء غایت وضع کرده است، مثلا گزارش می دهم که از ساعت 7 از منزل خارج شدم. اینجا یک جزئیت خاص را تصور می کنم و لفظ «مِن» را برای این جزئی ذهنی به کار می برم و نه جزئی خارجی تا گفته شود این معنا در خارج نیست؛ لذا این تخصص ذهنی است و برای این جزئی ذهنی لفظ «مِن» وضع شده است تا با «الابتداء» فرق کند که هیچ تخصص ذهنی و خارجی ندارد. بنابراین اگر این مبنا را قائل شوید چهار اشکال لازم می آید.

فمن الواضح ان كثيرا ما لا يكون المستعمل فيه فيها كذلك بل كليا؛ واضح است که مستعمل فيه در حروف جزئی نیست بلکه کلی است.

و ان كانت هي الموجبة لكونه جزئيا ذهنيا؛ اگر این خصوصیت منظور این است که یک جزئی ذهنی تصور شود.

در حروف کسانی که می گویند معنای حروف مانند معنای اسماء نیست، می گویند معنای حروف این است «دلّ علی معنی فی غیره»، یا می گویند حروف مانند عرض است، مثلا سفیدی این کاغذ، آیا خودش موجود است یا اینکه سفیدی حتما باید با چیزی بیاید؟ در اینجا می گویند چون عرض است حتما باید با چیز دیگری بیاید. حروف نیز چون عرض است و مستقل نیست باید با چیز دیگری بیاید (چون وابسته است).

حيث انه لا يكاد يكون المعنى حرفيا الا اذا لوحظ حالة لمعنى آخر و من خصوصياته القائمة به ... الا ان هذا اللحاظ لا يكاد يكون ماخوذا في المستعمل فيه و الا؛ این خصوصیت ذهنی نمی تواند در مستعمل فيه بیاید والا چهار اشکال لازم می آید.

الحمد لله رب العالمين